

چون مسعود از صور برفتاد، حاکمی از مردم مصر را بر آن شهر گماشتند. او نزد طغتكین کس فرستاد و از دستگیری مسعود پوزش خواست. این واقعه در سال ۵۱۶ اتفاق افتاد.

وقتی که فرنگان از دستگیری مسعود و برفتادن او از صور خبر یافتند طمع در تسخیر صور بستند و لشکری به محاصره آن فرستادند. چون والی در خود یاری پایداری نمی‌دید، خلیفه علوی الامر را از عجز خود آگاه کرد. [و چنان دید که صور را به طغتكین واگذار و طغتكین صور را در تصرف آورد.

فرنگان بار دیگر در ماه ربیع‌الاول سال ۵۱۸ جنگ با مردم صور را آغاز کردند. مردم صور سخت در تنگنا افتادند^۱ طغتكین به بانایس آمد تا بتواند به یاری مردم شهر آید. [فرنگان چون از آمدن طغتكین خبر یافتند، شهر را همچنان در محاصره گرفتند و از جای خود نجنبیدند]^۲ طغتكین از مصر یاری خواست ولی کس به یاری او قیام ننمود. چون مردم شهر به جان آمدند، طغتكین به مهاجمان پیام داد که شهر را تصرف کنند به شرطی که اجازت دهند مردم و سپاهیان از شهر بیرون آیند. در آخر جمادی‌الاولای همان سال فرنگان به شهر در آمدند.

مردم شهر هرچه توانستند از اموال خود با خود بردند و باقی را برای فاتحان بر جای گذاشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فتح آقسنقر برسقی کفرطاب را و انهزام او از فرنگان

آقسنقر برسقی لشکرگرد آورد و در سال ۵۱۹ به کفرطاب راند و آنجا را محاصره کرد و از فرنگان بستد. سپس به قلعه عزاز^۳ در شمال حلب رفت. این قلعه از آن ژوسلین بود. برسقی عزاز را محاصره کرد. فرنگان به دفاع گرد آمدند و میانشان نبردی سخت در گرفت. مسلمانان شکست خوردند و مسیحیان کشتار بسیار کردند. برسقی به حلب رفت و پسر خود عزالدین مسعود را به جای خود نهاد و خود از فرات بگذشت و به موصل رفت تا لشکری گرد آورد و به جنگ بازگردد ولی خدا چنان خواست که کشته شود. پس

۱ و ۲. عبارت میان دو قلاب از ابن‌اثیر افزوده شد تا افتادگی متن جبران شود (وقایع سال ۵۱۸).

۳. متن: اعزاز

از او پسرش عزالدین مسعود اندکی به جای پدر فرمان راند. عزالدین مسعود در سال ۵۲۱ درگذشت و سلطان محمود بن ملکشاه عمادالدین زنگی بن آقسنقر را به جای او بر موصل و جزیره و دیاربکر - چنانکه در اخبار سلجوقیان گفتیم - فرمانروایی داد. سپس بر شام استیلا یافت و حکومتش به فرزندانش رسید. این خاندان در آن نواحی دولت عظیم پدید آوردند و ما - انشاء الله تعالی - به ذکر آن خواهیم پرداخت.

از دولت ایشان دولت بنی ایوب متفرع شد و ما از آن نیز سخن خواهیم گفت. اکنون در اخبار فرنگیان آنچه را که به دولت خاندان زنگی و خاندان ایوبی مربوط می‌شود رها می‌کنیم تا آن‌گاه که از آن دو خاندان سخن می‌گوییم و از آن نیز یاد کنیم، تا موجب تکرار مطالب نگردد. در اینجا هرچه از اخبار فرنگیان می‌آوریم به آن دو خاندان مربوط نیست و چون صاحب تأملی در آن بنگرد درخواهد یافت که چگونه هر خبری به جای خود آمده است.

نبرد میان طغتكین و فرنگیان

در سال ۵۲۰ فرنگیان لشکر به دمشق آوردند و در مرج الصفر فرود آمدند. طغتكین فرمانروای دمشق از ترکمانان دیاربکر و جز آن یاری خواست. آنان نیز به یاریش شتافتند. طغتكین در پایان سال ۵۲۰ به نبرد فرنگیان در حین نبرد از اسب بیفتاد. یارانش پنداشتند که او کشته شده و روی در گریز نهادند. طغتكین بر اسب نشست و با ایشان بگریخت. فرنگیان از پی ایشان تاخت آوردند و بسیاری از پیادگان ترکمان را به قتل آوردند. چون سواران از پی فراریان می‌تاختند. پیادگان ترکمان به لشکرگاهشان هجوم بردند و آن را غارت کردند و هر که را در آنجا یافتند کشتند و به دمشق آمدند. هنگامی که فرنگیان از تعقیب فراریان بازگشتند، لشکرگاه خود غارت شده دیدند، پس خود روی به گریز نهادند.

در سال ۵۲۳ واقعه مزدقانی و اسماعیلیه در دمشق رخ داد. چون فرنگیان از قتل او خبر یافتند، بسی تأسف خوردند زیرا طمع به تسخیر دمشق بسته بودند. صاحب قدس و صاحب انطاکیه و صاحب طرابلس و دیگر بزرگان فرنگ با آنان که از راه دریا به تجارت یا زیارت نزد ایشان آمده بودند، مجتمع شده با دو هزار سوار و تعداد بیشماری از پیادگان

راهی دمشق شدند. تاج‌الملوک بوری هشت هزار سوار از عرب و ترکمانان گرد آورد و آماده دفاع شد. فرنگان در پایان سال در نزدیکی دمشق لشکرگاه زدند و برای غارت و گردآوری آذوقه جماعتی از خود را به اطراف فرستادند.

تاج‌الملوک بوری گروهی را به سرداری شمس‌الخواص، یکی از امرای خود، به حوران - که فرنگان به قصد غارت آن رفته بودند - فرستاد. شمس‌الخواص بر آنان پیروز شد و هرچه به غارت برده بودند همه را بستد و به دمشق بازگردید.

خبر این پیروزی به فرنگان رسید، هرچه را بردن نمی‌توانستند آتش زدند و از آنجا رفتند. مسلمانان از پی ایشان تاخت آوردند، بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند. آن‌گاه بوهوموند فرمانروای انطاکیه به حصن قدموس لشکر برد و آنجا را بگرفت. والله تعالی یؤید من یشاء.

به هزیمت رفتن صاحب طرابلس

در سال ۵۲۷ جمع کثیری از ترکمانان بلاد جزیره گرد آمدند و بر طرابلس حمله کردند و بسیاری را کشتند و غنایم بسیار به دست آوردند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. ترکمانان از برابر او گریختند، سپس به حمله بازگشتند و سپاه او را در هم شکستند و بسیاری را به قتل آوردند. فرمانروای طرابلس از مهلکه جان به در برد و به قلعه بعین^۱ گریخت. او شب هنگام با ده تن از اعیان اصحابش گریخته بود. در آنجا از فرنگان از هر ناحیه یاری خواست و آن‌گاه که سپاهی گرد آورد به مدافعه‌ی ترکمانان به قلعه بعین رفت. میانشان نبرد در گرفت تا آنجا که فرنگان عزم هزیمت کردند و خود را به رقیه^۲ رسانیدند. چون دستیابی به آنان برای ترکمانان دشوار بود، از تعقیبشان منصرف شده بازگشتند.

فتح فرمانروای دمشق بانایاس را

چون در سال ۵۲۶ تاج‌الملوک بوری پسر طغتكین، فرمانروای دمشق بمرد، پسرش شمس‌الملوک اسماعیل به جای او نشست. فرنگان ناتوانش یافتند و قصد آن کردند که پیمان صلح بشکنند پس بعضی از بازرگانان را که به بیروت^۳ رفته بودند بگرفتند و

۱. متن: بقوین

۲. متن: ارمینیه

۳. متن: سروب

اموالشان را بستند شمس‌الملوک پیام داد که اموالشان را باز پس دهند ولی ایشان نپذیرفتند. شمس‌الملوک لشکر بسیج کرد و در ماه صفر سال ۵۲۷ به بانیاس رفت و شهر را در محاصره گرفت. مسلمانان باروی شهر را سوراخ کردند و شهر را در تصرف آوردند و بسیاری از فرنگانی را که در شهر بودند کشتند. باقیمانده آنان به قلعه پناه بردند و پس از دو روز امان خواستند. فرنگانی که برای نبرد با شمس‌الملوک گرد آمده بودند چون خیر فتح بانیاس را شنیدند پراکنده شدند.

استیلای شمس‌الملوک بر شقیف تیرون^۱

شمس‌الملوک اسماعیل فرمانروای دمشق به شقیف تیرون که کوهی است مشرف بر بیروت و صیدا لشکر برد. این ناحیه در تصرف ضحاک بن جندل رئیس وادی تیم بود. ضحاک را در آن کوه موضعی استوار بود که هم مورد حمایت مسلمانان بود و هم فرنگان ضحاک نیز گاه یکی را علیه دیگری برمی‌انگیخت. شمس‌الملوک در ماه محرم سال ۵۲۸ بر سر او لشکر برد. این کار بر فرنگان گران آمد و از شمس‌الملوک بیمتاک شدند و سپاهی به حوران فرستادند و در آن نواحی کشتار و غارت کردند. شمس‌الملوک بخشی از لشکر خود را در برابر ایشان نگهداشت و با بخش دیگر آهنگ طبریه کرد و طبریه و ناصره و عکا را درنوردید و قتل و غارت کرد. چون فرنگان خبر یافتند به بلاد خود بازگشتند و از آن همه ویرانی ملول شدند و بار دیگر نزد شمس‌الملوک رسول فرستادند و معاهده صلح تجدید نمودند. والله اعلم.

استیلای فرنگان بر جزیره جربه در افریقیه

جزیره جربه از اعمال افریقیه است و میان طرابلس و قابس واقع شده. ساکنانش از قبایل بربر هستند. بدان هنگام که اعراب هلالی به افریقیه داخل شدند و دولت صنهاجه را در افریقیه سرنگون کردند، بر جزیره جربه فرمان رانندند. این زمان مقارن زمانی است که دولت فرنگان در روم و حوالی آن از بلاد شمالی نیرومند شده بود و به بلاد مسلمانان دست‌اندازی می‌کرد.

پادشاه فرنگان، بالدوین، با جمعی از سران فرنگان به شام حمله کردند و شهرها و

۱. متن: بیروت

قلاع آن را گرفتند و ماز این حوادث پیش از آن یاد کردیم. یکی از ملوک ایشان روجار بود. پایتخت او میلکو (مالطه^۱) مقابل جزیره صقلیه بود. چون مسلمانان در صقلیه ناتوان شدند و دولت بنی ابی الحسن الکلبی بر افتاد، روجار را هوای تصرف صقلیه در سر افتاد. جمعی از کسانی هم که بر برخی نواحی صقلیه مستولی شده بودند، او را ترغیب کردند و او نیز کشتی‌های جنگی خود را روانه‌ی صقلیه نمود.

روجار با نبردی سخت یک‌یک دژهای صقلیه را تصرف کرد. طرابنوش^۱ و مازر^۲ را از عبدالله بن الحوَّاس - یکی از شورشگران صلیقه - بستند و در سال ۴۶۴ کلمه‌ی اسلام از آن سرزمین برافتاد.

روجار در سال ۴۹۴ بمرد و پسرش نیز که روجار نام داشت به جایش نشست. مدت پادشاهی او به دراز کشید و دولتش نیرومند شد و این به هنگامی بود که فرنگان در شام طوفانی بر پا کرده بودند و بلاد آن را یک‌یک تصرف می‌کردند. روجار پسر روجار نبرد با سواحل افریقیه را بر عهده گرفت و در سال ۵۲۹^۳ ناوگان صقلیه را به جزیره جربه فرستاد. در آن ایام سایه‌ی دولت صنهاجه از سر جربه به کناری رفته بود. سپاهیان صقلیه، جزیره را محاصره کردند، و جنگی سخت آغاز نهادند. عاقبت پیروزمندانه به جزیره در آمدند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و اموال را تاراج نمودند و باقی را امان دادند. فرنگان با گرفتن جزیه آنان را در جزیره خود باقی نهادند و کارشان را به دست خودشان دادند. والله تعالی یؤید بنصره من یشاء من عباده.

فتح فرمانروای دمشق قلاع فرنگان را

شمس‌الملوک اسماعیل، فرمانروای دمشق سپاه خود را به سرداری امیر بزواش^۴ در سال ۵۳۱ به طرابلس شام فرستاد. جمع کثیری از ترکمانان و متطوعه در لشکر او بودند. کنت، صاحب طرابلس به مقابله بیرون آمد. اینان جنگ در پیوستند و سپاهش را در هم شکستند و از لشکرش بسیاری را کشتند و در طرابلس محصورش نمودند و در نواحی اعمالش دست به کشتار و تاراج زدند و یکی از دژهای او به نام دژ ابن الاحمر را تصرف

۳. متن: ۵۵۳

۲. متن: مازرعة

۱. متن: طرابنه

۴. متن: خزواش

کردند، و در آنجا قتل و تاراج به راه انداختند و همه فرنگانی را که در آنجا بودند کشتند. فرنگان در سال ۵۳۵ سپاه به عسقلان بردند و نواحی آن را غارت کردند. سپاهیان مصر که در عسقلان بودند به قتل پیرون آمدند و فرنگان شکست خورده گریزان بازگشتند و خداوند شر آنان را به نعمت و کرم خود از سر مسلمین کوتاه کرد.

استیلای فرنگان بر طرابلس غرب

مردم طرابلس غرب، از آن هنگام که نظام دولت صنهاجه در آفریقه از هم گسسته بود و سنایه‌ی حکومتشان از سرشان کم شده بود، خود زمام امور خود را در دست گرفته بودند. آخرین ملوک خاندان بادیس در مهدیه، حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن المعز بود و از سوی او ابویحیی محمد بن مطروح در طرابلس حکم می‌راند. ابویحیی خود کامگی پیشه گرفت و علم عصیان برداشت و سر از فرمان حسن برتافت و دعوت او و قومش را ترک گفت. این واقعه به هنگامی بود که فرنگان از هر سو برای ممالک اسلامی دندان تیز کرده بودند و روجار را سر تصرف طرابلس بود. وی در پایان سال ۵۳۷ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد. اینان با روی شهر را شکافتند. مردم طرابلس از عرب‌ها یاری خواستند و عرب‌ها به یاریشان آمدند و بر فرنگان تاختند و ایشان را منهزم ساختند و سلاح‌ها و چارپایانشان را ربودند. فرنگان به صقلیه بازگشتند و از آنجا به مغرب روی آوردند و در جیجیل از سواحل بجایه فرود آمدند. مردم جیجیل به کوه گریختند. فرنگان به شهر در آمدند و تاراجش کردند و قصری را که یحیی بن العزیز بن حماد به نام قصرالزهره ساخته بود، ویران نمودند و به دیار خود بازگشتند.

سپس روجار در سال ۵۴۱ ناوگان خود را به طرابلس فرستاد و جنگجویان او در ساحل فرود آمدند و از دریا و خشکی شهر را مورد حمله قرار دادند و سه روز نبرد کردند، و بر شهر پیروز شدند. سبب آن بود که میان مردم شهر پیش از رسیدن فرنگان خلاف افتاده بود. طایفه‌ای از ایشان بنی مطروح را از شهر رانده و مردی از امرای کم‌تونه را بر خود امیر ساخته بودند. این امیر را آهنگ حج در سراقناد و با جماعتی از قوم خود عازم مکه شد. در این حال بنی مطروح به شهر در آمدند و میان دو طایفه نبرد افتاد. در این گیرودار، فرنگان نیز برسیدند چون از وضع دو طایفه خبر یافتند بر باروهای شهر حمله آوردند و نردبان‌ها نصب کردند و بر باروها فرارفتند و شهر را به جنگ بگشودند و

قتل و تاراج از حد گذرانیدند و جمع کثیری را اسیر کردند. جمعی از مردم شهر به میان بربرها و عرب‌هایی که در آن نواحی بودند گریختند. فرنگان از کشتار باز ایستادند و ندای امان دادند و مسلمانان به شهر بازگشتند و فرنگان از مردم جزیه گرفتند و شش ماه در شهر ماندند تا بارو را تعمیر و خندق‌ها را باز دیگر مرمت کردند. آن‌گاه ابن مطروح را به شهر امارت دادند و از او گروگان گرفتند که سر از فرمان برتابد و در صقلیه ندا دادند که مردم به طرابلس بازگردند. مردم به طرابلس بازگشتند و شهر به سامان آمد.

استیلای فرنگان بر مهدیه
در آن هنگام که نظام دولت صنهاجه از هم می‌گسست، ابن کامل بن جامع، مردی از قبیله ریاح، یکی از بطون هلال، زمام امور را در دست داشت. بنی هلال را، جرجرائی وزیر المستنصر بالله علوی بر سر معزین بادیش و قوم او فرستاده بود. اینان بعدها امور ملک را فاسد کردند و برخی از اعمال را در تصرف خود آوردند. آن‌گاه بر هر یک از بلاد یکی از متجاوزان استیلا یافت. در این احوال قایس در دست بنی دهقان افتاده بود و مردی به نام رشید بز آن فرمان می‌راند و ما در اخبار او را در ضمن اخبار دولت صنهاجه - از بربر - آوردیم.

در سال ۵۴۲ رشید بمزد یکی از موالی او به نام یوسف، فرزند نوزده سال او را که محمد بن رشید نام داشت به جای پدر نشاند و پسر بزرگش، معمر بن رشید را براند. یوسف، زمام امور محمد بن رشید را در دست خود گرفت و در نهان به حرم مولای خود تعرض کرد. زن رشید نیز در آن تعرض سرا بود او به نزد حسن فرمانروای مهدیه رفت و از یوسف شکایت کرد.

حسن به یوسف نامه نوشت ولی یوسف پاسخش نداد و تهدید کرد که اگر متعرض کارهای او شود قایس را به دست فرنگان خواهد داد. حسن لشکری بسیج کرده به قایس فرستاد. یوسف نیز به روجاز فرمانروای صقلیه اظهار اطاعت کرد؛ و گفت همچنان که ابن مطروح را امارت طرابلس داده او را نیز بر قایس امارت دهد. مردم شهر از توطئه او بنا فرنگان خبر یافتند و بخون لشکر حسن برسید، آنان نیز بشوریدند. یوسف به قصر پناه برد. سپاهیان حسن، قصر را گرفتند و یوسف را دستگیر کردند؛ و معمر بن رشید به جای برادرش در قایس به حکومت نشست. یوسف را به انواع شکنجه کردند. تا هلاک شد.

بنی قُره، خواهرشان را که زن رشید بود نزد خود بردند. عیسی برادر یوسف و پسر یوسف به روجار صاحب صقلیه پیوستند و بدو پناه بردند.

در سال ۵۳۷ قحط و غلا در آفریقه به غایت رسید. چنانکه بیشتر مردم آن دیار به صقلیه گریختند و مردم از شدت گرسنگی یکدیگر را می خوردند و شمار مردگان از حد بگذشت. روجار فرصت غنیمت شمرد و پیمان صلحی را که برای چند سال میان او و حسن بن علی بود نقض کرد و ناوگان خود را مرکب از دوست و پنجاه کشتی بسیج کرد و به مردان جنگجو و اسلحه بینباشت. پیشاپیش همه کثورگیوس انطاکی^۱ پسر میخائیل که از مسیحیان بود در حرکت آمد. و ما در اخبار صنهاجه و موحدین بدان اشارت کردیم - این سپاه آهنگ قوصره نمود. در آنجا کشتی را که از مهدیه می آمد دیدند. آن را گرفتند و چون به درون درآمدند قفس کبوتران نامه بر دیدند. کثورگیوس به مردی که صاحب کبوتران بود گفت به خط خود نامه ای بنویسد و بر بال کبوتر بندد و به مهدیه فرستد. بدین مضمون که «چون ما به جزیره قوصره رسیدیم، چند کشتی از کشتی های صقلیه دیدیم، از آنها در باب ناوگان فرنگان پرسیدیم گفتند که از قسطنطنیه حرکت کرده اند.»

چون کبوتران را به سوی مهدیه پرواز داد، خود نیز در هشتم ماه صفر سال ۵۴۳ به جانب مهدیه در حرکت آمد؛ ولی خداوند باد را مأمور کرد تا وزیدن گرفت و او را از پهلو گرفتن در بتدر مانع آمد و به آن هدف که در نظر داشت نرسید.

آنگاه کثورگیوس نزد امیر حسن کس فرستاد و پیام داد که بر پیمان باقی است، و اینک به خونخواهی محمد بن رشید فرمانروای قابس آمده است و باید او را به قابس باز گرداند. حسن وجوه مردم را گرد آورد و به رأی زدن نشست. همه به قتال با دشمن اشارت کردند ولی چون نه مردان جنگی در اختیار داشت و نه آذوقه به قدر کافی این رأی را نپسندید و از شهر بیرون رفت و هرچه حمل آن آسان می نمود با خود ببرد. مردم نیز با زن و فرزند و اموالی که حمل آنها میسر بود شهر را ترک گفتند. بسیاری از مسلمانان در دیرها و کلیساها به نزد مسیحیان پنهان شدند. در این ایام باد موافق وزیدن گرفت و ناوگان فرنگان به کرانه آمد. شهر را هیچ مدافعی نبود. کثورگیوس به قصر فرا رفت. آن را آکنده از اموال و ذخایر نفیس دید. همه بیمانند. آنگاه مردم را امان داد. آنان که گریخته بودند بازگشتند و به پرداخت جزیه گردن نهادند.

۱. متن: جرجی

حسن با زن و فرزند خویش به مُعَلِّقه رفت. محرزین زیاد از امرای هلالی در معلقه بود. در راه یکی از امرای عرب به نام حسن بن ثعلب با او دیدار کرد و از او مالی طلب داشت، که آن را به تفاریق پیردازد. حسن را بیم آن بود که از ادای آن سرباز زند. این بود که پسر او یحیی را به گروگان گرفت.

چون به محرزین زیاد رسید، محرز او را گرامی داشت و این به پاداش آن بود که از میان دیگر اعراب او را برگزیده بود و این سبب رفعت مقام او شده بود. آن‌گاه حسن عزم مصر کرد. ایام خلافت الحافظ علوی بود. گنورگیوس با چند کشتی در دریا به کمین او بود. بناچار از رفتن به مصر منصرف شد و آهنگ عبدالؤمن یکی از ملوک موحدین در مغرب نمود.

یحیی بن عبدالعزیز یکی از رجال بنی حماد بر سر راه او در بجایه بود و یحیی از بنی اعمامش بود. حسن پسران بزرگ خود یحیی و تمیم و علی را به نزد او فرستاد و اجازه وصول خواست. او نیز اجازه داد و کسی را همراه او کرد که او را به جزایر بنی مَزْعَنَه برسانند. و نیز کسانی را بر او و بر فرزندانش موکل گردانید که در هیچ کاری تصرف نکنند و او را به همان حال بود تا عبدالؤمن در بجایه به پادشاهی رسید. در سال ۵۴۴. اخبار ایشان در جای خود بشرح آمده است.

گنورگیوس چند کشتی جنگی به صَفَاقُس فرستاد. اعراب به یاری مردم صفاقس آمدند. چون آماده نبرد شدند فرنگان به فریب بگریختند و بناگاه بازگشتند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند. فرنگان در سیزدهم ماه صفر به جنگ شهر را گرفتند و کشتار و غارت کردند. سپس آنان را امان دادند. مردم فدیه‌ی اسیران خود را دادند و آزادشان کردند و جزیه برگردن گرفتند. وضع مردم سُوسَه نیز چنین بود.

روجار به مردم سواحل افریقیه امان نامه داد و آنان را به وعده‌های جمیل بنواخت. سپس به اِقْلِیبیه از سواحل تونس رفت. عرب‌ها جنگ در پیوستند و فرنگان منهزم شدند و نومید و شکسته حال به مهدیه بازگشتند.

در این احوال میان روجار صاحب صقلیه و پادشاه روم که در قسطنطنیه بود، خلاف افتاد و روجار از افریقیه منصرف شده و به روم پرداخت. عامل این مخالفت گنورگیوس بن میخائیل صاحب مهدیه بود. در سال ۵۴۶ جهان را بدرود گفت و آتش فتنه فرو نشست. پس از او کس به جانشینی او برگزیده نشد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر بونه و مرگ روجار صاحب صقلیه و پادشاهی پسرش گیوم^۱ ناوگان روجار در سال ۵۴۸ از صقلیه راهی شهر بونه شد. فرمانده این سپاه غلام او فیلیپ از مردم مهدیه بود. او بونه را محاصره کرد و برای تصرف آن از عرب‌ها یاری خواست. چون بونه را تصرف نمود، دست به کشتار زد ولی از کشتن اهل علم و دین دست بازداشت. مردم اموال و زن و فرزند خود برداشتند و به روستاهای اطراف رفتند. این سپاه ده روز در بونه درنگ کرد، سپس با بعضی از اسیران به مهدیه بازگردید و از آنجا به صقلیه رفت. روجار از این‌که فیلیپ با مسلمانان اینگونه به مدارا رفتار کرده بود و بر او خشم گرفت و به زندانش فرستاد. سپس او را متهم کرد که از کیش خود برگشته است. اسقفان و کشیشان جمع شدند و او را در آتش بسوختند.

در اواخر سال ۵۴۸ روجار پس از بیست سال حکومت بمرد و پسرش گیوم به جای او نشست. او مردی نیکسیرت بود. مایونه‌ی برسانی^۲ را به وزارت خویش برگزید. گیوم مردی بی‌تدبیر بود. مردم برخی از قلاع صقلیه و نیز مردم قَلُورِیَه بر او شوریدند و ابن اغتشناش او عصیان - چنان‌که خواهیم گفت - به افریقیه نیز سرایت کرد. والله تعالی اعلم.

استیلای فرنگان بر عسقلان

عسقلان در فرمان‌الظاهر علوی بود و در زمره ممالک او. فرنگان را رسم بر آن بود که هر چندگاه آنجا را محاصره کنند. در مصر وزرا زمام امور را در دست داشتند و بر خلفای علوی تحکم می‌کردند. وزیر الظافر، ابوالحسن علی بن السلار بود، و همواره مردم عسقلان را با فرستادن اموال و مردان جنگی و اسلحه یاری می‌کرد چون در سال ۵۴۸ کشته شد و عباس بن ابی الفتوح بن یحیی الصنهاجی به وزارت رسید، اوضاع مصر پریشان شد و فرنگان از بلاد خود در شام به حرکت در آمدند و عسقلان را محاصره کردند. مردم عسقلان در شهر تحصن نمودند تا آن‌گاه که میانشان خلاف افتاد و کارشان به قتال کشید. فرنگان فرصت مغتنم شمردند و شهر را در تصرف آوردند و دست به کشتار و تاراج گشودند. والله یؤید بنصره من یشاء. من عباده.

۱. متن: غلیالم

۲. متن: مائق البرقیانی

شورش مسلمانان در شمال آفریقا بر فرنگانی که آن بلاد را تصرف کرده بودند گفتیم که روجار درگذشت و پسرش گیوم به جایش نشست. گیوم را از تدبیر ملک هیچ بهره‌ای نبود و مردم صقلیه بر او عصیان کردند. این‌چیز به ساکنان افریقیه رسید که در عهد روجار به فرمان درآمده بودند. آن‌ها در روزی که در آن روز پسر او را دیدند بدان هنگام که روجار شهر صفاقس را تصرف کرد یکی از مردم شهر را به نام ابوالحسن الفریانی^۱ که مردی دیندار و عالم بود بر شهر امارت داد. ابوالحسن از حکومت عاجز آمد و از روجار خواست پسر او عمر را به جایش برگمارد. او چنین کرد و ابوالحسن را به عنوان گروگان نزد خود برد. ابوالحسن پسر خود عمر را وصیت کرد و گفت: ای پسر من پیر و سالخورده‌ام و مرگم نزدیک است. تو را هرگاه فرصت به دست آمد مسلمانان را از زیر بار فرمان دشمن‌رهای بی بخش و بر جان من بیمناک مباش و چنان تصور کن که من مرده‌ام.

چون کار گیوم بر آشفت، عمر مردم صفاقس را به عصیان علیه فرنگان فراخواند. آنان نیز عصیان آغاز کردند و در سال ۵۵۱: بسیاری از ایشان را کشتند. پس از آن ابوالحسن از مردم صفاقس، ابومحمد بن مطروح^۲ در طرابلس و منعم‌الدین رشید در قابس نیز شورش آغاز کردند. عبدالمؤمن نیز سپاه به بونه آورد و آنجا را تصرف کرد. بدین گونه، دولت فرنگان در افریقیه بجز مهدیه و سوسه برافتاد.

عمر بن ابی‌الحسن الفریانی سپاهی به زویله، نزدیکی مهدیه فرستاد و آنان را نیز به شورش علیه فرنگانی که در نزد ایشان بودند فراخواند. آنان نیز شورش کردند. اعرابی که در آن حوالی بودند به یاریشان آمدند و در مهدیه با فرنگان تیرد کردند و راه آذوقه را بر ایشان بستند.

چون خبر عصیان مردم صفاقس به گیوم رسید، ابوالحسن را پدر عمر را بخواند تا او را از کار پسر آگاه کند و از او خواست نامه‌ای بنویسد و او را از عصیان بازدارد. او گفت: کسی که دست به عصیان زده با نامه‌ای به فرمان نمی‌آید. [گیوم رسولی نزد عمر فرستاد و او را تهدید کرد که چنین و چنان خواهد کرد. عمر آن روز او را به شهر راه نداد. روز دیگر مردم شهر جنازه‌ای بیرون آوردند و به خاک سپردند و بازگشتند. عمر به رسول پادشاه صقلیه پیام داد که این جنازه که دفنش کردیم جنازه پدرم بود، اینک من به عزای نشسته‌ام و

۱. متن: ابوالحسن الفریانی ۲. متن: ابویحیی مطروح

شما هرچه خواهید بکنید. چون رسول بازگردید و ماجرا بگفت، ابوالحسن را بردار کردند. و او به شهادت رسید. خدایش بیامرزد.

مردم صفاقس و عرب‌ها به زویله رفتند و با مردم زویله به محاصره مهدیه پرداختند. گیوم مهدیه را به آذوقه و اسلحه یاری داد و اعراب را به مال بفریفت تا یاران خود را به هنگام نبرد فروگذارند. سپس جنگ آغاز کرد. اعراب رو به گریز نهادند مردم صفاقس نیز از راه دریا به شهر خود بازگشتند و فرنگان به تعقیب ایشان پرداختند. مردم زویله نیز به زویله گریختند چون به شهر رسیدند، دروازه‌ها را بسته یافتند. در زیر بارو به مصاف پرداختند تا بیشترشان کشته شدند. سپس فرنگان شهر را گشودند و هر که بود کشتند و هرچه بود به تاراج بردند.

بازپس گرفتن عبدالؤمن مهدیه را از فرنگان

چون از فرنگان به مردم زویله آن رسید که رسید، نزد عبدالؤمن پادشاه مغرب رفتند و از او یاری خواستند. او نیز اجابت کرد و وعده‌های نیک داد. آنان چندی در کنف انعام و اکرام او زیستند تا عبدالؤمن بسیج نبرد کرد و والیان خود را به گرد آوردن علوفه و آذوقه و حفر چاه‌ها فرمان داد.

عبدالؤمن در ماه صفر سال ۵۵۴ با صد هزار جنگجو از مراکش در حرکت آمد. بر مقدمه حسن بن علی بن یحیی بن المعز بن بادیس فرمانروای پیشین مهدیه را روان نمود. در اواسط آن سال در تونس فرود آمد. احمد بن خراسان، از بقایای دولت صنهاجه فرمانروای تونس بود. ناوگان عبدالؤمن از سوی دریا تونس را محاصره کردند. در این حال ده مرد از اعیان شهر با نردبام‌ها از بارو فرود آمدند و برای خود و مردم شهر امان خواستند. عبدالؤمن آنان را امان داد بدان شرط که اموالشان را با او تقسیم کنند و احمد بن خراسان نیز خود به پای خود به فرمان آید. همه اینها مورد قبول قرار گرفت.

عبدالؤمن از تونس به جانب مهدیه حرکت کرد و ناوگان او نیز به محاذی او در دریا حرکت می‌کرد. عبدالؤمن در نیمه‌ی رجب همان سال به مهدیه رسید. در این روزها شاهزادگان فرنگ و زعمای ایشان در مهدیه بودند.

مردم زویله شهر خود را که در نزدیکی مهدیه بود خالی کرده بودند. چون سپاه عبدالؤمن بر رسید شهر پر از مردم شد و بار دیگر رونق و رواج یافت. سراسر اطراف

مهدیه را لشکر عبدالمؤمن در خود پوشیده بود. عبدالمؤمن شهر را محاصره کرد. ولی برای نبرد میدانی گشاده نبود زیرا مهدیه را از سه جانب آب دریا احاطه کرده بود. شهر چونان دستی بود در دریا پیش رفته، که بازوی آن خشکی بود. ناوگان عبدالمؤمن شهر را احاطه کردند.

عبدالمؤمن خود با حسن بن علی صاحب پیشین مهدیه در کشتی نشست و به بررسی استحکامات شهر پرداخت. دانست که شهر بدین زودی به دست نیفتد. باید مدت نبرد را به دراز کشانید. پس به گرد آوردن آذوقه پرداخت. تل‌هایی بلند - در میان لشکرگاه - از آذوقه فراهم آمد.

مردم صفاقس و طرابلس و جبال و نفوسه نزد او کس فرستادند و اظهار فرمانبرداری کردند. سپس لشکری به قابس فرستاد و آن را به جنگ بستند. آن‌گاه پسر خود عبدالله را با سپاهی به اطراف فرستاد و همه آن بلاد را تسخیر کرد. سپس یحیی بن تمیم بن المعز^۱ فرمانروای قفصه با جماعتی از اعیان شهر بیامد و اظهار اطاعت نمود. عبدالمؤمن او را هزار دینار صله داد.

در آخر ماه شعبان ناوگان صقلیه مرکب از صد و پنجاه کشتی برسید، و این غیر از زورق‌ها بود. اینها از جزیره یابسه از بلاد اندلس می‌آمدند، با بسیاری از اسیران و اموال. پادشاه صقلیه پیام فرستاده بود که آنها در مهدیه فرود آیند. چون به نزدیکی ساحل رسیدند، ناوگان عبدالمؤمن آنان را زیر باران تیر گرفتند و سپاهیان او در خشکی ایستاده بودند. عبدالمؤمن نیز سر به سجده نهاده و چهره بر خاک می‌مالید و دعا می‌کرد. ناوگان فرنگ منهزم شدند و به بلاد خود رفتند و مسلمانان پیروز بازگشتند. ساکنان مهدیه از هر گونه کمک مأیوس شدند و تا پایان آن سال به سختی مقاومت کردند تا عاقبت از پای در آمدند و از عبدالمؤمن امان خواستند عبدالمؤمن به ایشان اسلام را عرضه کرد، نپذیرفتند ولی همواره بنرمی سخن می‌گفتند و اظهار خضوع می‌نمودند تا امانشان داد و چند کشتی در اختیار آنان قرار داد تا در آنها نشستند و برفتند. چون زمستان بود دریا طوفان شد و آن کشتی‌ها در دریا غرق شدند و جز اندکی از ایشان نجات نیافتند.

در محرم سال ۵۵۵ پس از دوازده سال تسلط فرنگان بر مهدیه، عبدالمؤمن به شهر در آمد. بیست روز در آنجا درنگ کرد و کارهایش را به صلاح آورد. و آن را از جنگجویان

و آذوقه بینباشت و یکی از یاران خود را بر آن امارت داد و حسین بن علی را نیز با او شریک گردانید. و زمین مهدیه را به او و فرزندانش به اقطاع داد و والی را فرمان داد که رأی او را در امور به کار بندد و به مغرب بازگردید. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان اسدالدین شیرکوه را در بلبیس

اسدالدین شیرکوه بن شادی عم صلاح الدین راه نورالدین محمود بن زنگی در سال ۵۵۹ به یاری شاور وزیر العاضد الدین الله العلوی صاحب مصر فرستاد و این به سبب نزاعی بود که میان او و ضرغام بر سر وزارت در گرفته بود. ما انشاء الله بدان اشارت خواهیم داشت.

نورالدین خود با سپاهی از دمشق به سرزمین های فرنگان رفت تا آنان را از اسدالدین شیرکوه متصرف دارد. چون اسدالدین به مصر رفت، ناصرالدین برادر ضرغام لشکر به تبرد او بیرون آورد و در بلبیس^۱ با اسدالدین مصاف داد. ناصرالدین شکست خورد و از بلبیس به قاهره گریخت. اسدالدین از پی او به قاهره راند و در اواسط سال ۵۵۹ در آنجا فرود آمد و شاور بار دیگر به وزارت بازگردید ولی عهدی را که با اسدالدین و نورالدین نهاده بود بشکست. اسدالدین در بلبیس درنگ کرد. شاور از اسدالدین و نورالدین بیمناک شد در نهان فرنگان را پیام فرستاد و آنان را علیه اسدالدین و نورالدین تحریض کرد و مالی بذل نمود و ایشان به تصرف مصر آزمند شدند. پادشاه قدس با سپاهیان فرنگ به سوی مصر در حرکت آمد. سپاهیان مسلمان نیز با آنان یار شدند و اسدالدین را به مدت سه روز در بلبیس محاصره نمودند ولی هیچ پیروزی به دست نیاوردند. در این احوال خبر یافتند که نورالدین محمود یاران ایشان را در حارم^۲ در هم شکسته و حارم را گشوده است و اکنون به پانیاس می رود. فرنگان سخت بترسیدند و از اسدالدین خواستار صلح شدند و گفتند هم اکنون به بلاد خود باز می گردند. اسدالدین از بلبیس بیرون آمده راهی شام شد. تا سال ۵۶۲ که باز به مصر بازگردید و از نیل به قصد اطفیح بگذشت و به جزیره^۳ فرود آمد. شاور از فرنگان یاری طلبید. آنان نیز با جماعات خود بیامدند. اسدالدین به صعید رفته بود، و به مکانی به نام یابین رسید. فرنگان و سپاهیان مصر از پی او بودند. در اواسط سال به او رسیدند. اسدالدین با یاران خود مشورت کرد. همگان به

۱. متن: تنیس

۲. متن: خاراد

۳. متن: جزیره

جنگ اشارت کردند. او سرگرم تعبیه‌ی لشکر خود بود که فرنگان و مصریان برسیدند. او صلاح‌الدین برادرزاده‌ی خود را در قلب نهاد؛ زیرا یقین داشت که فرنگان بدان پندار که او در قلب لشکر است به آنجا حمله خواهند کرد. آن‌گاه خود با جمعی از دلیران لشکر که به آنان نیک اعتماد داشت به میمنه راند. فرنگان به قلب حمله کردند. سپاهیان اسدالدین عقب نشستند و فرنگان از پی ایشان راندند. بناگاه اسدالدین از عقب لشکر حمله کرد و بسیاری را از لشکریان مصر و فرنگ که باقی بودند بکشت. چون فرنگان از قلب بیامدند چاره‌ای جز فرار نداشتند. همگان روی به مصر نهادند. اسدالدین به اسکندریه لشکر برد و آنجا را به صلح بگشود و برادرزاده‌ی خود صلاح‌الدین را در اسکندریه نهاد.

چندی بعد سپاهیان مصری و فرنگان، صلاح‌الدین را محاصره کردند. عمش اسدالدین از صعید بیامد و کار بر دشمن تنگ شد و خواستار مصالحه گردید. پیمان صلح بدین گونه بسته شد که به او پنجاه هزار دینار بدهند و هیچیک از فرنگان در شهر نمانند. و هیچ شهر و روستایی را تصرف نکنند. فرنگان پذیرفتند. اسدالدین به شام بازگردید. و مصریان اسکندریه را گرفتند و میان ایشان و فرنگان چنان مقرر شد که در قاهره از سوی ایشان شحنه‌ای باشد و بست و گشاد شهر به دست ایشان باشد و از خراج مصر هر سال صد هزار دینار به آنان دهند. همه این قرارها با شاور وزیر خلیفه نهاده شد و العاضد را اختیار تصرف امور نبود.

فرنگان نیز به بلاد خود در سواحل شام بازگردیدند. والله تعالی اعلم.

محاصره فرنگان قاهره را

در سال ۵۶۴ اسدالدین شیرکوه به خواهش العاضد علوی به مصر رفت و شاور را به قتل آورد؛ زیرا - چنان‌که آوردیم - غلبه فرنگان بر مصر بر او گران آمده بود. پادشاه فرنگان در شام، در این روزها، آموری یا آمالریک^۱ بود. در میان ایشان دلیرتر و داناتر از او پدید نیامده بود. او گفت: برای ما گرفتن خراج مصر بهتر از تصرف آن است و اگر ما قصد تصرف مصر را بکنیم مردم مصر آن را به نورالدین محمود تسلیم خواهد کرد و حال آن‌که از خراجی که از فراچنگ می‌آوریم لشکر خود را در برابر او تقویت می‌نماییم. یاران او این رأی را نپذیرفتند و او را با خود همراه ساختند و همه به مصر روی

۱. متن: مری

آوردند.

در ماه صفر سال ۵۶۴ به بلیس لشکر آوردند و شهر را به جنگ گرفتند و تاراج کردند. سپس به سوی قاهره راندند و آنجا را محاصره نمودند.

در این احوال جماعتی از اعیان مصر با فرنگان مکاتبه کرده بودند که بیایند و مصر را تصرف کنند. این امر بیشتر به سبب معاندتی بود میان ایشان و شاور وزیر. فرنگان را بدین نامه دل قوی شد و از بلیس به مصر راندند و بر قاهره فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. مردم قاهره بیم آن داشتند که فرنگان در قاهره نیز چنان کنند که در بلیس کرده بودند، این بود که به دفاع از شهر برخاستند. شاور نیز از بیم آن که مباد فرنگان به شهر مصر (قُسطاط) بروند و آنجا را تصرف کنند، شهر را آتش زد و مردمش را فرمان داد که به قاهره روند و شهر را به باد غارت داد. بنابراین یک روز پیش از آن که فرنگان به آنجا روند شهر غارت شده و سوخته بود ولی آتش آن دو ماه همچنان شعله‌ور بود.

العاقد، خلیفه علوی، از نورالدین محمود یاری خواست و محاصره قاهره هر روز سخت‌تر می‌شد. شاور چون در کار خود بماند، نزد پادشاه فرنگان کس فرستاد و خواستار مصالحه شد. بدین قرار که هزار هزار دینار خواهد پرداخت. مبلغی در حال و مبلغی را پس از مدتی این قرار پذیرفته آمد. شاور صد هزار دینار تسلیم کرد و فرنگان همچنان بر جای ماندند و خواستار باقی آن شدند و هر بار مطالبه می‌کردند. در خلال این مدت مصریان نزد نورالدین محمود بن زنگی کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند و گفتند که اسدالدین شیرکوه را با لشکری نزد ایشان فرستد بدان گونه که در مصر بماند بدین شرط که ثلث مصر از آن او بود اقطاع اسدالدین برجای باشد و هزینه لشکر به عهده او باشد.

نورالدین برای این منظور اسدالدین را از حمص بخواند. حمص اقطاع او بود و فرمان داد که بسیج مصر کند و جز اسب و سلاح دوست هزار دینار نیز به او اعطاء کرد و فرمان او را بر لشکرها و خزاین و هر چه بدان نیاز افتد جاری و نافذ ساخت.

اسدالدین با شش هزار سپاهی عازم مصر شد و پیش از حرکت نیازهای سپاهیان را رفع نمود و هر سواری را بیست دینار عطا کرد. جماعتی از امرا نیز در خدمت بودند

عزالدین جوردیک^۱ و عزالدین و شرف‌الدین بُزْغَش^۲ و عین‌الدین الیاروقی^۳ و قطب‌الدین ینال‌بن حسان و صلاح‌الدین یوسف‌بن ایوب، و ایوب برادر شیرکوه بود. اسدالدین شیرکوه با این لشکر راهی مصر شد. چون نزدیک شد فرنگان به بلاد خود بازگشتند. او نیز در اواسط همان سال به قاهره در آمد. العاضدالدین‌الله او را خلعت داد و برای او و لشکریانش مقرری کرامندی معین نمود.

چندی بعد شاور با اسدالدین ناسازگاری آغاز کرد و در اجرای شروط راه ممالطه پویید و با خود اندیشید که بناگاه او را فروگیرد و لشکریان او را برای دفع فرنگان به خدمت خود آورد. اسدالدین از نیت او آگاه شد و روزی صلاح‌الدین‌بن ایوب که برادرزاده او بود و عزالدین جوردیک از موالی او نزد مقبره امام شافعی، رضی‌الله عنه، راه بر او گرفتند و کشتندش.

محاصره فرنگان شهر دمیاط را

پس از قتل شاور، العاضدالدین‌الله امور دولت خویش به اسدالدین سپرد. چون اسدالدین از جهان رخت بریست، صلاح‌الدین بر سراسر آن بلاد دست یافت. از بلاد مسلمانان هرچه در دست فرنگان بود بازپس گرفت. و ما در اخبار دولت او خواهیم آورد. والله اعلم.

چون اسدالدین شیرکوه مصر را تصرف کرد، فرنگان بیمناک شدند که مبادا بر شهرهای شام و بلاد ساحلی آن تعرض نماید. این بود که به همکیشان و اقوام خود که در صقلیه و فرانسه بودند نامه نوشتند و از آنان برای تصرف مصر یاری خواستند جمعی از کشیشان و راهبان را نیز نزد ایشان فرستادند تا آنان را به جنگ علیه مسلمانان برانگیزند و عده در دمیاط نهادند بدین امید که دمیاط را بگیرند و آن را برای تصرف باقی مصر پایگاه سازند. پس همگان در دمیاط گرد آمدند و در آغاز حکومت صلاح‌الدین چندی آن شهر را محاصره نمودند. صلاح‌الدین مردم و مدافعان دمیاط را به لشکر و اموال یاری داد و خود نیز به تن خویش به دمیاط آمد و از نورالدین محمود یاری خواست و او را بیم داد که اگر دست به اقدام نزنند زودا که مصر از دست خواهد شد.

نورالدین از یک سو به صلاح‌الدین رسانید و از دیگر سو خود لشکر آراست و در شام

۱. متن: خردیک

۲. متن: بخش

۳. متن: الباروقی

به بلاد فرنگان تعرض آغاز کرد و شهرها را ویران نمود. فرنگان پس از پنجاه روز محاصره دمياط بازگشتند. اما باقی وقایع فرنگان، به دولت‌های خاندان زنگی در شام و خاندان ایوب در مصر متعلق است. ما نیز بیان آن را به تأخیر می‌اندازیم تا در جای خود از آن یاد کنیم. تنها واقعه استیلای ایشان بر قسطنطنیه و گرفتن آن از دست رومیان باقی می‌ماند. که اینک بدان می‌پردازیم.

استیلای فرنگان بر قسطنطنیه

فرنگان از آن پس که بلاد شام را تصرف کردند و با رومیان که در قسطنطنیه بودند گاه در نزاع و کشمکش بودند و گاه در صلح و صفا. زیرا اینان برخی از ثغور مسلمانان را که با روم همسایه بودند تصرف کرده بودند، رومیان نیز بارها آنان را علیه مسلمانان یاری داده بودند ولی اینان عاقبت بر رومیان غلبه یافتند و قسطنطنیه را از ایشان بستند و پس از چندی رومیان آن را از تانکرد^۱ - یکی از سرداران فرنگان - باز پس گرفتند.

کیفیت واقعه چنین است که میان ملوک روم را با ملوک فرنگ به سبب زناشویی خویشاوندی افتاد. یعنی پادشاه قسطنطنیه خواهر پادشاه فرانسه را به زنی گرفت و او پسری آورد. چندی بعد برادر پادشاه بر برادرزاده خود عصیان کرد و او را گرفت و به زندان نمود. این پسر از زندان بگریخت و به نزد دایی خود رفت و از ستمی که از عمو بر او رفته بود دادخواهی نمود.

این واقعه مصادف با حرکت فرنگان به بلاد مسلمانان و بازپس گرفتن قدس از دست ایشان بود؛ زیرا - چنانکه خواهیم گفت - قدس را صلاح‌الدین از دست فرنگان بدر آورده بود. برای انجام این مقصود سه تن قدم در راه نهادند. دوک و نیز^۲ که ناوگانی که با آن از دریا گذشتند از آن او بود و او خود مردی نابینا بود که جز به یاری کسی که دستش را بگیرد یارای رفتنش نبود و سردار فرانسه مارکیز^۳ و سوم کنت دوفلاندر^۴ و این کنت را شمار یاران از دیگران بیش بود. پادشاه نیز خواهرزاده مخلوع خود را با ایشان همراه ساخت و آنان را وصیت کرد که او را در گرفتن تاج و تختش یاری دهند.

در ماه ذوالقعدة سال ۵۹۹ این سپاه به قسطنطنیه رسید. عم آن کودک لشکر بیرون

۱. متن: لشکری

۲. متن: دو قص البنادقه

۳. متن: مرکیش

۴. متن: کبداقلید

آورد و جنگ آغاز نهاد. در این حال طرفداران آن پسر آتش افروختند و دروازه شهر را بسوختند و فرنگان را به شهر آوردند. عمو بگریخت و فرنگان آن پسر را بر تخت شاهی نشاندند و پدرش را نیز از زندان آزاد کردند ولی آن دو را هیچ اختیاری در حکومت نبود. زمام امور را مهاجمان در دست داشتند. از این رو دست به مصادره مردم گشودند و اموال کلیساها را غارت کردند و هرچه طلا و نقره یافتند حتی آنها که صلیب‌ها و تندیس‌های مسیح و حواریون را زینت داده بود و یا بر جلد‌های انجیل‌ها بود کردند و بردند. این‌گونه اعمال بر رومیان گران آمد. برجستند و آن کودک را کشتند و فرنگان را از شهر اخراج کردند. این وقایع در سال ۶۰۰ اتفاق افتاد.

فرنگان در بیرون شهر مقام کردند و شهر را در محاصره گرفتند. رومیان نزد فرمانروای قونیه، سلطان رکن‌الدین سلیمان بن قلیچ ارسلان کس فرستادند و او را به یاری فراخواندند در شهر هنوز قریب به سی هزار تن از فرنگان بودند. اینان به هنگامی که رومیان سرگرم قتال با فرنگان دیگر بودند، فرصت به دست آورده شهر را آتش زدند و دروازه‌ها را گشودند. فرنگان به شهر در آمدند و کشتار و غارت را از حد گذرانیدند.

جمع کثیری از رومیان به کلیساها پناه بردند و بزرگترین آنها کلیسای صوفیا^۱ بود. اما کلیسا نیز آنان را سود نبخشید. کشتیشان و اسقفان، در حالی که انجیل‌ها و صلیب‌ها بر سر دست گرفته بودند از کلیساها بیرون آمدند ولی فرنگان همه آنان را کشتند.

آن‌گاه آن سه پادشاه را بر سر سلطنت روم اختلاف افتاد. کار به قرعه زدن کشید. چون قرعه زدند، پادشاهی به نام کنت دوفلاندر در آمد. او به پادشاهی نشست. جزایر دریا چون جزیره اقریطش (کرت) و رودس و دیگر جزایر به نام دوک و نیز و بلاد شرقی خلیج به مارکیز فرانسه تعلق گرفت.

از این سه، آن‌که صاحب قسطنطنیه شده بود به نوایی رسید و دیگران چیزی حاصل نمودند. مثلاً یکی از سرداران روم به نام تئودور لاسکاری^۲ بر ناحیه‌ی شرقی خلیج دست یافت و تا پایان حیات بر آن ناحیه فرمان می‌راند. لاسکاری بعدها قسطنطنیه را از فرنگان بستد. والله غالب علی امره.

۲. متن: لشکری

۱. متن: سومیا

خبر از دولت بنی ارتق و حکومت ایشان بر ماردین و دیاربکر و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ارتق پسر آکسک بود. (بعضی می‌گویند اکسب ولی اولی درست‌تر است. کلمه‌ای است اول آن همزه، سپس دو کاف که میانشان سین ساکن قرار دارد.) ارتق از ممالیک سلطان ملکشاه بن البارسلان پادشاه سلجوقی بود و او را دولت سلجوقی مقامی والا بود. حُلوان و متعلقات آن از اعمال عراق در عهده او بود. چون سلطان ملکشاه لشکر خود را به سرداری فخرالدوله بن چهیر، در سال ۴۷۷ به محاصره دیاربکر فرستاد، لشکر دیگری به سرداری ارتق به یاری او روانه داشت. ارتق در این جنگ شرف‌الدوله مسلم بن قریش را شکست داد و او را در آمد محاصره نمود. سپس در نهران با او به گفتگو پرداخت و مالی بستد و او خود را از محاصره برهانید و به رقه رفت. پس ارتق از این کار که کرده بود بیمناک شد و به تاج‌الدوله تتش پیوست و همراه او به حلب رفت و این به هنگامی بود که سلیمان بن قلمش را هوای تسخیر حلب در سر افتاده بود و ابن‌الحِیتی^۱ رئیس حلب از تاج‌الدوله تتش صاحب دمشق خواسته بود که به حلب بیاید تا شهر را تسلیم او کند. چون تتش به حلب لشکر برد سلیمان بن قلمش به دفاع بیرون آمد و نبردی سخت در گرفت و رئیس حلب ابن‌الحِیتی به ارتق پناه برد، ارتق نیز او را از سوی سلطان تتش پناه داد.

تاج‌الدوله تتش ارتق را امارت قدس داد او در سال ۴۸۳ در آن شهر جهان را بدرود گفت. پس از او دو پسرش ایلغازی^۲ و سقمان به جای او نشستند. علاوه بر قدس، رها و سروج نیز از آن، آن دو بود.

چون در سال ۴۹۱ فرنگان انطاکیه را گرفتند امرای شام و جزیره و دیاربکر اجتماع کردند و انطاکیه را محاصره نمودند، سقمان در آن روزها دلیری‌ها نمود. سپس میان سرداران فرنگ اختلاف افتاد و از یکدیگر جدا شدند و مصریان به طمع باز پس گرفتن قدس از ایشان بجنیبیدند. الملک‌الافضل که بر امور دولتشان استیلا داشت به سوی قدس لشکر راند و چهل روز شهر را محاصره نمود سپس مردم امان خواستند و تسلیم شدند. سقمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر برادرشان یاقوتی و پسر عمشان سونج که در قدس بودند نزد الملک‌الافضل رفتند و او گرامیشان داشت و در حق ایشان نیکی کرد و یکی را از جانب خود امارت قدس داد و به مصر بازگردید. ولی فرنگان بار دیگر آمدند و قدس

۱. متن: ابن‌الحسین

۲. متن: ابوالغازی

را - چنان‌که در اخبار دولت سلجوقی آورده‌ایم - تصرف کردند. ایلغازی به عراق رفت و شحنگی بغداد یافت و سقمان به رها رفت و در آنجا اقامت گزید. میان او و کربوقا صاحب موصل فتنه‌ها و جنگ‌ها بود و در یکی از این جنگ‌ها بود که یاقوتی پسر برادرش اسیر گردید.

در سال ۴۹۵ قوام‌الدوله کربوقا بمرد و پس از او فرمانروایی موصل به موسی ترکمانی رسید. موسی ترکمانی، در حصن کیفا، نایب کربوقا بود. چکرمش صاحب جزیره ابن عمر بر سر او لشکر برد و او را در موصل به محاصره افگند. موسی، از سقمان بن ارتق یاری خواست، بدان شرط که حصن کیفا را به او دهد. او نیز به یاریش برخاست. چکرمش نیز دست از محاصره موصل برداشت. چون سقمان نزدیک شد موسی به استقبال او بیرون آمد ولی به دست یکی از غلامان قوام‌الدوله کربوقا بناگاه کشته شد. سقمان به حصن کیفا بازگشت و آنجا را در تصرف گرفت. آن‌گاه میان ایلغازی و کمشتکین القیصری فتنه افتاد و این به هنگامی بود که برکیارق او را شحنگی بغداد داده بود و حال او از سوی سلطان محمد شحنگی بغداد یافته بود. ایلغازی، کمشتکین را از دخول به شهر مانع آمد و از برادر خود سقمان یاری خواست. سقمان با لشکری از حصن کیفا بیامد و تکریت را تاراج نمود. ایلغازی نیز به تکریت رفت و صدقه بن مزید صاحب حله نیز با آن دو یار گردید و در حوالی بغداد دست به فتنه و آشوب زدند و چند تن از مردم آن بلاد را کشتند.

خلیفه نزد آنان کسانی فرستاد تا با یکدیگر مصالحه کنند و فرمان داد که کمشتکین قیصری به واسط رود. او نیز به واسط رفت و ایلغازی به واسط در آمد و سقمان نیز به شهر خود بازگردید. این واقعه در سال ۴۹۶ بود.

در سال ۴۹۷ بلک^۱ ابن بهرام بن ارتق، برادرزاده سقمان بر عانه^۲ مستولی شد. او والی سروج بود که فرنگان آن را گرفته بودند. اینک به عانه^۳ آمده و آن را از پسران یعیش بن عیسی بن خلط گرفته بود. اینان از صدقه بن مزید یاری خواستند. او بیامد و عانه را از بلک بن بهرام بگرفت و به پسران یعیش بازگردانید و به حله بازگردید ولی بلک بازگردید و بار دیگر عانه را بگرفت و از آن پس در زمره متصرفات او درآمد. در سال ۴۹۷ سقمان و چکرمش صاحب موصل برای نبرد با فرنگان متحد شدند.

۱. متن: مالک

۲. متن: عامه

۳. متن: غانه

فرنگان حران را محاصره کرده بودند. اینان نزاعی را که میان خود داشتند به یکسو نهادند و آهنگ جهاد کردند. در این نبرد سقمان هفت هزار از ترکمانان را به همراه داشت و فرنگان را منهزم ساخت و کنت بالدوین صاحب رها را اسیر نمود. یاران جکرمش، چون چنان دیدند حمله کردند و بالدوین را از دست یاران سقمان بستند و به اسارت خود گرفتند و این امر سبب پراکندگی لشکر مسلمانان شد و بار دیگر فتنه‌های دیرین میان آن دو بیدار گردید. والله اعلم.

استیلای سقمان بن ارتق بر ماردین

ماردین قلعه‌ای است از دیاربکر. آن قلعه را و همه اعمالش را سلطان برکیارق به یکی از مغنیان خود اقطاع داد. ماردین جزء ولایت موصل بود. گروه کثیری از کردان در پناه آن قلعه به راهزنی مشغول بودند. قضا را، کربوقا، فرمانروای موصل به محاصره شهر آمد رفت و آمد از آن یکی از ترکمانان بود. آن مرد ترکمانی از سقمان یاری خواست. سقمان به یاری او رفت و با کربوقا نبردی سخت کرد و سقمان منهزم شد و پسر برادرش یاقوتی بن ارتق اسیر گردید. کربوقا او را در قلعه ماردین نزد آن مغنی محبوس نمود. یاقوتی مدتی دراز در حبس بماند.

چون زیان کردان افزون شد، یاقوتی نزد آن مغنی که صاحب قلعه بود کس فرستاد و خواست که او را آزاد کند تا در ربض در کنار او باشد و کردان را از نزدیک شدن به قلعه بازدارد. مغنی نپذیرفت. یاقوتی چند بار همراه با نگهبانان قلعه بر کردان زد و تا نواحی خلایق آنان را تعقیب می‌نمود. در یکی از روزها که به غارت و حمله از قلعه بیرون آمدند یاقوتی را هوای تصرف قلعه در سر افتاد. جمعی از مردان را که همراه او بودند بگرفت و به قلعه بازگردید و تهدید کرد که اگر در قلعه را به روی او ننگشایند آنان را خواهد کشت. ساکنان قلعه در را گشودند و او قلعه را در تصرف آورد. آن‌گاه جماعتی گرد آورد و راهی نصیبین شد و جزیره ابن عمر را که از آن جکرمش بود مورد حمله قرار داد. جکرمش به مقابله‌ی او لشکر برد و او و همه یارانش را بکشت. و بر کشته‌ی او بگریست.

زن یاقوتی دختر عمویش سقمان بود. او نزد پدر رفت و ترکمانان را گرد آورد. سقمان آن جماعت را به نصیبین برد ولی از خونخواهی یاقوتی درگذشت. جکرمش مالی فراوان - آن قدر که او را خشنود نمود - به عنوان دیه برای او فرستاد. سقمان بازگردید. بعد از

یاقوتی برادرش علی که به فرمان یاقوتی در آمده بود امارت ماردین یافت. علی روزی برای انجام کاری از قلعه بیرون رفته بود، نایب او - که او نیز علی نام داشت - به سقمان پیام داد که برادرزاده‌ات می‌خواهد ماردین را به جکرمش واگذارد. سقمان پیامد و قلعه را خود تحویل گرفت. چون علی پیامد و قلعه را طلب نمود سقمان گفت من آن را گرفته‌ام تا مبادا ویران شود. پس جبل جور را به جای ماردین به او داد و ماردین را با حصن کیفا در تصرف سقمان در آمد. نصیبین را به آن بیفزود. والله اعلم.

وفات سقمان بن ارتق و حکومت برادرش ایلغازی به جای او در ماردین
فخرالملک بن عمار، صاحب طرابلس، در برابر هجوم فرنگان از سقمان بن ارتق یاری طلبید. فخرالملک، در طرابلس، بر خلفای مصر نفوذی زایدالوصف داشت. در سال ۴۹۸ که فرنگان سواحل شام را گرفته بودند و به سوی طرابلس می‌رانند، فخرالملک از سقمان یاری خواست - سقمان اجابت کرد. ولی در همان هنگام که بسیج لشکر می‌کرد، نامه‌ای از طغتكین صاحب دمشق رسید که سخت بیمار است و بیم آن دارد که اگر بمیرد فرنگان بر دمشق تعرض کنند. طغتكین از او خواسته بود که به دمشق رود. سقمان نیز بدان نیت که پس از رهایی طرابلس از تعرض فرنگان به دمشق رود، در حرکت آمد و پیامد تا به قریبتین رسید. طغتكین از کاری که کرده بود پشیمان شد و با یاران خود به سگالش نشست که چسان سقمان را از دمشق منصرف سازد. قضا را سقمان در قدس بمرد و طغتكین خوشدل شد.

چون سقمان را مرگ نزدیک شد، یارانش اشارت کردند که به حصن کیفا بازگردد. او سربرافت و گفت اکنون من در جهادم، اگر بمیرم مرا ثواب شهید دهند. چون بمرد پسرش ابراهیم او را به حصن کیفا آورد و در آنجا به خاک سپرد.

ایلغازی بن ارتق شحنة بغداد بود. گفتیم که او را سلطان محمد بن ملکشاه در ایامی که میان او و برادرش برکیارق جنگ و فتنه بود شحنگی بغداد داده بود. چون میان برکیارق و برادرش در سال ۴۹۷ صلح افتاد، قرار بر آن شد که بغداد و ممالیک دیگری از ممالیک اسلامی از جمله حلوان از آن او باشد و حلوان اقطاع ایلغازی بود. ایلغازی پیشدستی کرد و در بغداد به نام برکیارق خطبه خواند. این کار بر صدقه بن مزید که از متابعان سلطان محمد بود گران آمد. پس به بغداد آمد تا ایلغازی را از آنجا طرد کند. ایلغازی از بغداد به

بعقوبه^۱ رفت و نزد صدقه کس فرستاد و پوزش خواست که میان سلطان برکیارق و برادرش سلطان محمد چنین مصالحه شده که حلوان که اقطاع اوست در جمله‌ی ممالک برکیارق قرار گیرد و بغداد نیز که او شهنشاهش بوده بدو تعلق گرفته و پیمان صلح بسته شده و راهی جز این نیست.

برکیارق پس از این پیمان در سال ۴۹۸ دیده از جهان فرویست. ایلغازی به نام پسرش ملکشاه بن برکیارق خطبه خواند. سلطان محمد به خشم آمد و چون بر کارها مستولی شد، او را از شهنشاهی بغداد عزل کرد. ایلغازی به شام رفت و رضوان بن تتش صاحب حلب را به محاصره نصیبین که از بلاد جکرمش بود ترغیب کرد. پس برفتند و نصیبین را محاصره کردند.

جکرمش نزد رضوان کس فرستاد و او را علیه ایلغازی برانگیخت. چنانکه میانشان خلاف افتاد و در حالی که از یکدیگر جدا می شدند از اطراف نصیبین برفتند. ایلغازی به ماردین رفت. برادرش سقمان - چنانکه گفتیم - مرده بود و او بر ماردین استیلا یافت. والله تعالی اعلم.

نافرمانی های ایلغازی و اسارت او سپس آزادیش

در سال ۵۰۲ سلطان محمد بن ملکشاه امارت موصل و جزیره و دیاربکر را به مودود بن آفتکین سپرد و او را به جای چاولی سقاو که موصل را از دست جکرمش به در آورده بود به آن دیار فرستاد. مودود به موصل رسید و چاولی به نصیبین رفت و نصیبین در آن ایام در اختیار ایلغازی بود. چاولی از ایلغازی یاری خواست. ایلغازی بدو پاسخ نداد و از نصیبین به ماردین رفت و پسر خود در ماردین نهاد. چاولی ناگهان به ماردین داخل شد و از ایلغازی خواست در آن مهم که در پیش دارد او را یاری رساند. ایلغازی را در چنان وضعی چاره‌ای جز برآوردن نیاز او نبود. پس همراه او به سنجان و رجه رفت و آن دو شهر را در محاصره انداخت و بر مردم سخت گرفت. چون چاولی به خابور آمد ایلغازی بگریخت و خود را به نصیبین رسانید و از آنجا به شهر خود رفت و همچنان پراکنده خاطر بماند.

در سال ۵۰۵ سلطان محمد امیر مودود را پیام داد که به قتال فرنگان رود و امرا نیز با

۱. متن: یعقوب

او همراه شوند. مثلاً سقمان قطبی صاحب تبریز و بخشی از دیاربکر و احمدیل^۱ صاحب مراغه و ابوالهیجا صاحب اربل و ایلغازی صاحب ماردین در لشکر او باشند. امرا همگان حاضر شدند، جز ایلغازی. او فرزند خود امیز ایاز را با لشکری فرستاد. این سپاه عظیم در حرکت آمد و رها را محاصره نمود. رها سخت مقاومت کرد. بناچار در سال ۵۰۶ به سروج رفتند. سروج نیز مقاومت کرد.

در سال ۵۰۷ به بلاد فرنگان رفتند و فرنگان را تا طبریه منهزم ساختند و شهرهایشان را زیر پی سپردند و مودود به دمشق بازگردید و لشکرها پراکنده شد. مودود در دمشق ماند تا زمستان را در نزد طغتكین فرمانروای دمشق بگذراند. در آنجا بناگاهان کشته شد و طغتكین متهم شد که در قتل او دست داشته است. چون مودود کشته شد، سلطان محمد، آقسنقر برسقی را به جای او منصوب داشت. و او را فرمان داد که آهنگ قتال فرنگان کند و به امرا نوشت که از او فرمان برند. همچنین پسر خود ملک مسعود را با لشکری گران فرستاد که همراه او باشند.

در سال ۵۰۸ آقسنقر برسقی لشکر در حرکت آورد. ایلغازی از برابر او بگریخت. آقسنقر او را در ماردین محاصره نمود تا به راه آمد و پسر خود ایاز را با لشکر او همراه نمود. اینان رها را محاصره کردند و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زدند. سپس به سروج و مرعش و سمیساط لشکر بردند و فرمانروای مرعش و کیسوم سر به فرمان نهادند.

آقسنقر برسقی چون بازگردید، ایاز پسر ایلغازی را دستگیر کرده بند برنهاد و سواد ماردین را تاراج نمود. ایلغازی در وقت به رکن الدوله داود پسر برادرش سقمان که در حصن کیفا بود، پیوست و از او یاری خواست رکن الدوله داود نیز به یاریش برخاست. در اواخر سال ۵۰۸ به جنگ آقسنقر برسقی آمد. برسقی را شکست داد و پسر خود ایاز را برهانید.

سلطان چون از این ماجرا خبر یافت نزد ایلغازی رسولی فرستاد و او را تهدید نمود. ایلغازی به طغتكین صاحب دمشق پیوست و او را به یاری خود خواند. طغتكین به سبب آنکه به قتل مودود متهم بود از سلطان رمیده بود. پس به ایلغازی دست اتحاد داد. این دو از فرمانروای انطاکیه نیز خواستند که با ایشان متحد شود. او نیز بیامد و در نزدیکی

۱. متن: احمدبک